



جلسه بیست و ششم: تعریف امور عامه (۴)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُتَجَبِّينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

تأثیر حیثیت و لحاظ وجودی در تعریف امور عامه

وحدت و کثرت، بساطت و عدم بساطت، و اشتراک و تشخیص، اموری هستند که بر ذات موجود بما هو موجود عارض می‌شود، صرف نظر از خصوصیت یک نوع و عدم خصوصیت یک نوع. لذا ما نمی‌توانیم مثلاً سفتی و سستی را از عوارض موجود بما هو موجود بدانیم، به جهت اینکه اینها عارض بر جسم می‌شوند؛ یا اینکه نمی‌توانیم زبری و نرمی را از عوارض موجود بما هو موجود بدانیم، چون اینها مربوط به اجسام هستند؛ یا اینکه نمی‌توانیم تجرّد و عدم تجرّد را از عوارض موجود بدانیم، چون اینها به یک نوع خاص از موجود اختصاص دارند. اینها عوارضی هستند که به موجود بما هو موجود عارض نمی‌شوند، به جهت اینکه یک تهباً استعداد را لازم خود گرفته‌اند. بنابراین امکان دارد که یک شیء به دو لحاظ و به دو حیثیت، هم در امور عامه مورد بحث قرار بگیرد و هم در امور خاصه که عبارت است از همان علوم أسفل، نه علوم الهی.

من باب مثال اگر ما عدد را ملاحظه کنیم می‌بینیم که عدد یک چنین مسئله‌ای دارد. یعنی شما یک وقت عدد را فقط به جهت عروضش بر موجود بما هو موجود لحاظ می‌کنید، آن وقت از این بحث می‌کنید که آیا وجود تعدّد برمی‌دارد یا بر نمی‌دارد؟ آیا وجود وحدت دارد یا کثرت دارد؟ آیا کثرت موجود، کثرت حقیقی است یا کثرت اعتباری است؟ وحدت او به چه شکل است؟ وحدت انتزاعی

است یا وحدت بالصرافه است یا وحدت اضافی است؟ بحث ما از وحدت و کثرت، بحث از عوارض موجود بما هو موجود است. آیا علت با معلول وحدت دارند یا کثرت دارند؟ کثرت آنها به چه نحو است؟ و امثال ذلک. این بحث‌ها داخل در علم الهی می‌شود، چون از عوارض ذاتیه بلا واسطه موجود است، همان طوری که در جلسه قبل، عرض ذاتی را تعریف کردیم. اما یک وقت این طور نیست؛ یعنی شما این وحدت و کثرت و عدد را به لحاظ وجود خارجی اش که بر جسم یا بر ماده عارض شده است لحاظ می‌کنید. در اینجا برای عروض خودش ماده‌ای طلبیده یا موضوعی اختیار کرده است. ما در اینجا نظر به انتزاع اعداد از مواد خارجی داریم؛ مانند دو انسان، دو فرد، سه غنم، چهار ایل و امثال ذلک. ما در اینجا از ضرب یا تقسیم اینها و امثال ذلک نظر به شیء خارجی داریم، یعنی عدد را به لحاظ عروضش بر اشیاء خارجی لحاظ می‌کنیم.

همین مسئله یکی از مطالبی است که برای بعضی‌ها موجب اشکال و سؤال شده است که چرا مرحوم بوعلی در کتاب *شفا*، مباحث نفس را در طبیعیات مطرح کرده‌اند و جزء الهیات قرار نداده‌اند. البته از یک نقطه نظر می‌توانیم بگوییم که این سؤال، سؤال به جایی است، به جهت اینکه هیچ وقت یک شخص آن مرتبه عالی و راقی نفس را رها نمی‌کند تا اینکه صرف تعلق نفس به ماده را ملاک اندراج این بحث در طبیعیات قرار بدهد. نفس دارای دو مرحله است؛ یک مرحله او تعلق به ماده و جسم است و مرحله دیگر او عبارت است از همان مجردیت روح و مجردیت نفس (چون نفس در تعلقش به ماده از مجرد بودنش دست بر نمی‌دارد، منتها تجرد خودش را کم می‌کند)، که عین ربط با عالم امر است. وقتی این طور است پس چرا شما این طرف اسفل را اختیار کرده‌اید تا در نتیجه مباحث نفس در بحث طبیعیات قرار بگیرد؟! چرا آن طرف اعلیٰ را انتخاب نکرده‌اید [تا مباحث نفس در بحث الهیات قرار بگیرد]؟! شما که در باب نفس می‌گویید:

هَبَطْتَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ *** وَرَقَاءُ ذَاتُ تُعَزُّزٍ وَ تَمْتَعُ
مَحْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُقَلَّةٍ عَارِفٍ *** وَ هِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَ لَمْ تَتَبَرَّقِعْ^۱

^۱ عشر قصائد و أشعار، ابن سینا، ص ۱. معاد شناسی، ج ۱، ص ۸۲:

«هبوط و نزول کرد به سوی بدن تو از بالاترین محل و عالی‌ترین مرتبه، کبوتر ورقاء روح که دارای مقامی بس عزیز و محلی منیع است.

آن لطیفه روح از دیدگان هر عارف و خبیری مخفی و پنهان است. و عجباً که او چهره خود را به نقاب نپوشانده، بلکه دائماً پرده از رخ برافکنده و در منظر و مرآی عموم خود را آشکارا و هویدا ساخته است.»

آن وقت این نفسی که از دیدگاه هر عارفی محبوب است چرا باید در مباحث طبیعیات مطرح شود؟! پس جای این اشکال هست و لازم‌هاش این است که در مباحث الهیات و مجردات درباره نفس صحبت بشود.

اما در هر صورت جای توجیه هم دارد که یا چون نفس عارض بر ماده می‌شود یا چون مشتمل بر ماده است، پس به ماده تعلق می‌گیرد؛ به عبارت دیگر، چون تا وقتی نفس در این دنیا هست بالأخره به ماده تعلق دارد و مشتمل بر بدن است و احاطه بر جسمش دارد و با عالم جسمانیات سر و کار دارد و اغلب استعدادها و آلات و وسائط آن برای ادراک استعدادها و آلات بدن است، از این نقطه نظر در علم طبیعیات مورد بحث قرار گرفته است.

لزوم اخذ قید «از حیث وجود بما هو وجود» در تعریف امور عامه

حالا صحبت در این است که ما اموری مانند بحث کم و عدد داریم که به خود موجود باهومی وجود تعلق می‌گیرد؛ آن وقت چون این عدد يك امر مجرد است، پس بحث از جذر، جمع، تفریق، کسر و کعب عدد نباید در مباحث ریاضیات قرار بگیرد، چون موجود باهومی وجود قابل جذر گرفتن یا قابل کسر و انکسار یا قابل جمع و تفریق نیست و ما موجود باهومی وجود را جذر یا مجذور نمی‌کنیم و یا موجود باهومی وجود را تفریق نمی‌کنیم به این صورت که از موجود بکاهیم تا از آن سه تا حاصل شود. بنابراین باید در اینجا جهتی باشد که به لحاظ آن جهت، ما این کار را انجام بدهیم. آن جهت عبارت است از معروضی که يك تخصص و تهباً استعدادی دارد که ما توانسته‌ایم این عدد را بر آن عارض کنیم. البته منظور از ماده‌ای که ایشان در اینجا می‌فرمایند، ماده خارجی نیست؛ چون اگر منظور ایشان ماده خارجی باشد غلط است، به جهت اینکه همان طوری که در عالم ملک و در عالم طبع، عدد از مواد خارجی انتزاع می‌شود، در مجردات هم عدد از هر تعین مجردة خارجی انتزاع می‌شود؛ یعنی هم صور مثالیه قابل تعدد هستند و هم صور غیر مثالیه مجردة قابل تعدد و شمارش هستند و جمع و تفریق و انکسار در آنها راه دارد.

اما اگر ما لفظ «ماده» را توجیه کنیم و به معنای معروض بگیریم، یعنی آن را اعم از طبع و غیر طبع بگیریم، دیگر در اینجا اشکال مرتفع می‌شود. چون وقتی که این موجود یک تعین پیدا کرد، حالا ما در تعینش صحبت می‌کنیم؛ مثلاً وقتی می‌گوییم که اگر این عدد را به آن اضافه کنیم دو می‌شود و اگر این عدد را در آن ضرب کنیم هشت می‌شود و اگر این عدد را از آن کم کنیم پنج می‌شود، در

اینجا دیگر ما به موجود بما هو موجود کاری نداریم، بلکه به تعین خارجی آن کار داریم.

کیف هم همین طور است. يك وقت بحث در مورد کیف است و به طور کلی صحبت راجع به اصل کیفیت، اصل حرکت، اصل بساطت و امثال ذلك است؛ مثلاً می‌گوییم: «موجود بما هو موجود» ممکن آن یكون علة و ممکن آن یكون معلولاً» و «یمكن أن یكون بسیطاً و یمكن أن یكون مرکباً» و از چگونگی و کیفیت موجودی که عروزش بر موجود با هو موجود بالذات است صحبت می‌شود؛ این مصداق بحث علم الهی است. اما يك وقت بحث راجع به کیفیات نفسانی است، مثلاً اینکه چه چیزهایی بر نفس عارض می‌شود، چه تأثراتی به خود می‌گیرد، چه تأثیراتی از او بروز می‌کند و چه حالاتی پیدا می‌کند؛ یا بحث راجع به جسم خارجی است که دارای چه کیفیاتی است، مثلاً می‌گوییم که اگر این رنگ را به آن اضافه کنیم سیاه می‌شود و اگر این رنگ را به آن اضافه کنیم سبز می‌شود؛ در این صورت دیگر از بحث موجود بما هو موجود بیرون می‌آییم و از يك نوع خاص از موجود بحث می‌کنیم.

بنابراین در اینجا دو لحاظ داریم: یک لحاظ اینکه ممکن است بحث از یک شیء در موضوع علم الهی باشد، چون به خود وجود بلا واسطه بر می‌گردد؛ و یک لحاظ اینکه ممکن است بحث از آن شیء به لحاظ تعلقش به ماده باشد. پس نباید این دو بحث با همدیگر خلط بشوند.

ظرف تحقق عدد

البته مطلبی در اینجا هست و آن اینکه ایشان می‌فرمایند: «این اعداد و جمع و تفریق و... به ماده تعلق می‌گیرند.» آنچه هست و بعداً هم راجع به آن صحبت خواهد شد این است که به طور کلی اصلاً جمع، تفریق، کسر، انکسار و... در مرحله ذهن و در وعاء ذهن هستند و وجود ذهنی دارند، نه اینکه در خارج هم تحقق دارند. آنچه در خارج هست وحدت است و بس! فقط وحدت است که در خارج وجود دارد، البته وحدت هم از آن شیء خارجی انتزاع می‌شود؛ لذا ما هیچ وقت در خارج دو نداریم، در خارج سه نداریم، در خارج ضرب در ۴ و ۲۶ و ۲۸ و ۳۰ نداریم، بلکه هر چه در خارج داریم واحد است.

ذهن از آن چیزی که در خارج وجود دارد و ما وحدت را از آن انتزاع کردیم و بر آن حمل کردیم، چیز دیگری به اسم «۲» می‌سازد؛ ولی در خارج «۲» وجود ندارد، «۳» وجود ندارد، «۵» وجود ندارد، «۱۰» وجود ندارد؛ بلکه این «۱» است و آن هم «۱» است و آن دیگری هم «۱» است و همه اشیا «۱» هستند؛ یعنی «۱» است و «۱» است و «۱» است، نه اینکه «۳» است. آن وقت ذهن به این «۱» و آن

«۱» و «آن» «۱»، یک عدد دیگر نسبت می‌دهد که «۱» نیست و اسم آن عدد دیگر را «۳» می‌گذارد؛ اما هیچ کدام یک از اینها «۳» نیستند. نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که این ضبط «۱» است، این دفتر «۱» است، آن کتاب هم «۱» است؛ حالا ذهن به جای این و این و این، مجموعاً یک عدد «۳» می‌گذارد.

این دلالت بر وحدت حقیقیه می‌کند که این وحدت از صقع وجود انتزاع می‌شود؛ یعنی همان‌طوری که اصل وجود واحد است، همه تعینات آن هم واحد هستند و ۲ و ۳ و تعدد نمی‌پذیرند؛ إلا اینکه ذهن به لحاظ تصوّر یک «۱» و یک «۱» دیگر در خارج، «۲» را در ظرف خودش جمع می‌کند و جای می‌دهد. لذا عروض «۲» بر این دو تا به لحاظ جمع خیالی و وهمی است و ذهن این کار را انجام می‌دهد؛ اما در خارج هیچ «۲»یی نداریم، مثلاً دو تا سیب «۲» نیستند، بلکه دو تا «۱» هستند، یعنی ۱ سیب و ۱ سیب هستند و این دو تا با هم جمع نمی‌شوند. حتی اگر شما هر دو تای اینها را هم بکوید و له کنید، باز «۱» در اینجا وجود دارد. همه عالم کثرت همین‌طور است، یعنی عالم کثرت هم تعین وجود است که در یک مرآت واحد آمده است و همه این کثرات یک امر ذهنی است.

بله، یک وقت شما کثرت را تعینات خارجی می‌دانید، این تعین خارجی قابل انکار نیست، چون ما الآن بالأخره می‌بینیم که در عالم خارج تعینی هست که با تعین دیگر فرق می‌کند؛ ولی صحبت در این است که این کثرت حقیقت ندارد، یعنی استقلال ندارد. اصلاً خود کثرت، ناشی از همین جهت می‌شود. یعنی ما کثرت را در اینجا به دو معنا می‌گیریم: یک بار کثرت را به تعین وجود اطلاق می‌کنیم؛ یعنی اسم تعین وجود، کثرت است. لذا ولو اینکه وجود در عالم خارج فقط یک تعین داشته باشد، باز هم کثرت است؛ یعنی همین قدر که وجود از بساطت خودش به یک تعین متحول می‌شود، ما اسم این را کثرت می‌گذاریم؛ این یک تعین شد. حالا اگر بعداً دوباره این وجود به یک تعین دیگر تحول پیدا کند، باز اسم آن را کثرت می‌گذاریم؛ این دو تعین شد. حالا این «دو» از کجا آمده است؟ ذهن «دو» به آن داد، نه اینکه خودش «دو» به آن داد.

وجود می‌گوید که کار من ایجاد «۱» و «۲» و «۳» و «۴» نیست، بلکه من فقط خودم را متحول می‌کنم، حالا تو اسمش را هر چه می‌خواهی بگذار! مثلاً من خودم را به انسان متحول می‌کنم، حالا تو می‌خواهی اسمش را چیز دیگری بگذاری، من کاری ندارم! من خودم را به اسب متحول می‌کنم، حالا تو می‌خواهی اسمش را انسان بگذاری، این دیگر کار من نیست. کار من این است که خودم را متحول کنم، اگر چه در مقام بساطت و تجرّد محض هستم و هیچ‌گونه تعینی نه در مخیله کسی نسبت به من می‌گنجد و نه در خود من وجود دارد، و حتی از معنا هم مبرا هستم.

تفاوت ادراکات در مقام مجرد محض و مقام ظهورات اسماء و صفات

لذا می‌گویند: **(سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ)**؛^۱ یعنی انسان به جایی

می‌رسد که حتی هیچ وصفی را هم نمی‌خواهد به خدا نسبت بدهد!

قهاریت یک جنبه ظهوری است که با جنبه ظهور دیگر تفاوت دارد، و الاً به جای قهاریت مثلاً اسمش را رحمانیت می‌گذاشتند. اگر همه صفات یکی هستند پس این نزاع‌ها برای چیست؟! پس باید همه را جمع کنید. اگر صفات با هم تفاوت دارند پس چرا می‌گویید که صفات با ذات عینیت دارند؟! ما این را نفهمیدیم! نمی‌دانیم دُم خروسشان را قبول کنیم یا قسم حضرت عباس را! همین که شما می‌گویید: «قهاریت»، این قهاریت یعنی یک اعمال وصف و یک ابراز صفت و یک اظهار تعینی که با آن اظهار قبلی تفاوت دارد.

من باب مثال نکاحی انجام می‌شود و بچه‌ای به وجود می‌آید و اسمش را زید می‌گذارند، بعد برای اینکه عمر و به وجود بیاید باید نکاح دیگری انجام بگیرد؛ همین طوری نمی‌توانند یکی یکی به وجود بیایند! پس برای هر بچه‌ای یک ایجاد خاص لازم است. حالا در اینجا خصوصیات والدین تفاوت می‌کند؛ یک وقت حالات خوشی دارند، لذا فرزندشان همیشه خندان است، ولی یک وقت عصبانی هستند، لذا فرزندشان همیشه گریه می‌کند.

حالا وجود هم خودش را به تعینات مختلف درمی‌آورد؛ لذا وقتی شما مقام قهاریت پروردگار و مقام رحمانیت پروردگار را در نظر می‌آورید، می‌بینید که اظهار و ابراز این یکی با اظهار و ابراز آن دیگری تفاوت دارد. این تفاوت منشائی دارد که آن منشأ به این کیفیت درآمده است.

اما وقتی به آن مقام بساطت رجوع می‌کنیم می‌بینیم که در آنجا همین نحوه تعین قهاریت هم وجود ندارد. این وجود حتی در معنا هم هیچ تفاوتی ندارد، بلکه عین يك واقعیت است، آن واقعیتی که: «لا ینال الإنسان بذری مکانه و ارتفاعه إِلَّا بِالْمَشَاهِدَةِ». لذا در آنجا لاصورتی را احساس نمی‌کند، لامعنایی را احساس نمی‌کند، حتی عدم احساس خودش را هم احساس نمی‌کند.

اما در اینجا می‌بینیم که یک چنین موجود عجیب و غریبی که دارای بساطت بوده است دارای تعینات مختلف شده است؛ تعین امروز این طور است و فردا به قسم دیگری است و پس فردا طور دیگری می‌شود. این موجود تعین پیدا کرده است، بعد ما اسم اینها را کثرت می‌گذاریم و اسم اینها را

^۱سوره صافات (۳۷) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.

عدد می‌گذاریم.

بنابراین عدد به‌خاطر تعلقش به ماده در علم ریاضی مورد بحث قرار گرفته است، یا کیف به‌خاطر تعلقش به جسم و جسمانیات یا حتی به مجردات، در علم منطق در باب مقولات مورد بحث قرار گرفته است. اینها به دو جهت مختلف که تحیت به حیثیت استعدادی خاص است این‌طور شده‌اند.

بیان مؤلف پیرامون تمایز حیثیت مباحث مربوط به کم و کیف در فلسفه و

در سایر علوم

و مما یجب أن یُعَلِّمَ أنَّ بعضَ الأمورِ الَّتِی لیست ماهیاتها مفتقرة فی الوجودین العینی و الذهنی الی المادّة، لکنّها ممّا قد یرعّض لها أن یرصیر ریاضیاً کالکم أو طبعیاً کالکیف، قد لایبحث عنها فی العلم الکلّی، بل یرفد لها علم علی حدة کالحساب للعدد أو یربحث عنها فی علم أسفل کالبحث عن کیفیات فی الطبیعیات، و ذلك بأحد وجهین:

«یکی از آن مسائلی که باید [دانسته شود این است که] بعضی از اموری که ماهیاتش، هم در وجود عینی و هم در وجود ذهنی احتیاجی به ماده ندارد (در اینجا ماده اعم از مجرد و ماده است، یعنی اموری که احتیاج به موضوعی ندارند تا اینکه عارض بر آن موضوع بشوند)؛ لکن گاهی آن امور از آن چیزهایی است که ریاضی بودن عارض بر آن می‌شود (یعنی چون تعلق به ماده می‌گیرد ریاضی و عدد می‌شود) مانند کم، و گاهی طبیعی بودن عارض بر آن می‌شود، مانند کیف (چه کیف جسمانی و چه غیر جسمانی، چون کیف هم به امور جسمانی تعلق می‌گیرد و هم در مجردات وجود دارد و لازم نیست که حتماً طبیعی باشد.) و گاهی از این امور در علم کلی بحث نمی‌شود، بلکه یک علم علی‌حده برای این امور می‌آورند، مانند حساب برای عدد یا اینکه از این امور در علم اسفل بحث می‌شود، مانند بحث از کیفیات در طبیعیات.

اما اینکه در علم الهی از اینها بحث نمی‌شود ولی در علم اسفل از اینها بحث می‌شود، دو دلیل دارد:»

الأول: أنّه یعتبر کونها عارضة للمواد بوجه من الوجوه، و یربحث عنها بهذا الاعتبار فی علم مفرد. فإنّ العدد یعتبر تارةً من حیث هو، و بهذا الاعتبار یرکون من جملة الامور المجردة عن المادّة و یربحث عنه فی باب الوحدة و الکثرة من الامور العامّة؛ و یعتبر أخرى من حیث تعلقه بالمادّة - لا فی الوهم بل فی الخارج- و یربحث عنه بهذا الاعتبار فی التعالیم، فإنهم یربحثون عن الجمع و التفریق و الضرب و القسمة و التجذیر و التکعیب و غیرها ممّا یرلحق العدد، و هو فی أوهام الناس أو فی موجودات متحرکة منقسمة متفرقة مجتمعة.

«دلیل اول اینکه این طور اعتبار شده است که این امور به وجهی از وجوه به مواد عارض می شوند (البته اینکه عارض بر مواد خارجی شده اند یعنی ما در اینجا عدد را از این ماده انتزاع می کنیم)؛ بنابراین به این اعتبار باید در یک جداگانه از آن بحث شود.

تحقیقاً گاهی اوقات ما خود عدد را به تنهایی و بدون اینکه حتی بر ماده یا حتی بر مجرد عارض بشود در نظر می گیریم؛ یعنی خود عدد را به تنهایی در نظر می گیریم. و به این اعتبار، عدد از جمله اموری است که مجرد از ماده و مجرد از موضوع است. و آن عدد عبارت است از کیفیت انتزاعی و وحدت یا کثرت از موجود بها هو موجود. و از آن در باب وحدت و کثرت از امور عامه بحث می شود (مثلاً الموجود بها هو موجود واحد أو متکثر).

و گاهی اوقات عدد در خارج و از حیث تعلقش به ماده اعتبار می شود و مورد بحث قرار می گیرد، نه در وهم. به این اعتبار، در تعالیمی مثل ریاضیات و هندسه و حساب از آن بحث می شود؛ یعنی این عدد عارض بر اشیاء خارج شده است و بعداً جمع و تفریق و کسر و... را مطرح کرده اند، لذا از جمع و تفریق و ضرب و قسمت و تجذیر و ترکیب و کسر و غیر اینها از چیزهایی که به عدد ملحق می شوند، بحث می کنند.

این در اوهام مردم همه موجودات را استیعاب می کند، درحالی که این موجودات تحرک دارند یا قبول قسمت می کنند یا قبول تفرق می کنند یا قبول اجتماع می کنند.»
می گویند که برای هر کدام از اینها یک علم اختصاصی قرار داده اند؛ یعنی اگر از باب تحرک باشد علم حساب است، اگر از باب تقسیم باشد علم هندسه است، چون سطح قبول قسمت می کند و جسم به واسطه سطح تعلیمی و جسم تعلیمی قبول قسمت می کند، اگر از باب تفرق باشد علم هیئت است و بحث از کرات و تفرقی می کند که در بین اجرام سماوی است، و اگر از باب اجتماع باشد علم موسیقی است که می گویند از اجتماع الحان و اصوات و نت ها یک شکل خاص به وجود می آید؛ پس برای هر کدام از اینها موضوع قرار گرفته است. این بحث راجع به وجود به کیفیت خاصه است.

و الثاني: أن يبحث عنها لا مطلقاً بل عن بعض أنواعها التي لا توجد إلا باستعداد المادة و حركاتها و استحالاتها، فاللائق بالبحث عنه إنما هو العلم الأسفل.

«و علت دومش این است که ما در این علوم مطلقاً از اینها بحث نمی کنیم، یعنی از همه مسائل آنها بحث نمی کنیم؛ بلکه از بعضی از انواع خاص این امور بحث می کنیم که پیدا نمی شود مگر اینکه مستعد به استعداد ماده و حرکات و استحالات و کیفیاتی باشد که برای ماده پیدا می شود.

وقتی که شما از ماده و حرکات و استحال‌اش بحث می‌کنید، بحث از علم اسفل است و به طبیعیات می‌رود.»

من باب مثال به واسطه حرکات کانی‌ای که در آن به وجود می‌آید، از عنصری به عنصر دیگر متبدل می‌شود. در اینجا دیگر از بحث موجود به وجود جدا شده‌ایم و بحث تخصصی انواع موجود را در پیش گرفته‌ایم، پس باید در طبیعیات از این کیفیات بحث بشود.

فإن اتفق أن يذكر بعض أحوالها فيه على الوجه العام كان ذلك على سبيل المبدئية لا على أن يكون من المسائل ههنا.^۱

«اگر اتفاق افتاد که بعضی از احوال اینها بر وجه عام در این علوم ذکر بشود (مثلاً خود کیف یا خود عدد به نحو کلی و عام مورد بحث قرار بگیرد، یا مثلاً خواستیم عدد را تعریف کنیم، کیف را تعریف کنیم، کم را تعریف کنیم، وحدت و کثرت را تعریف کنیم، یا انتزاع عقلانی یا وهمی کثرت از اشیاء را تعریف کنیم) این از باب مبادی تصویری است و استطراداً مورد بحث قرار می‌گیرد، نه اینکه از مسائل طبیعیات باشد.»

خلاصه، آنچه به موجود بما هو موجود برمی‌گردد مربوط به علم الهی است، و آنچه به بعضی از انواع موجود برمی‌گردد مربوط به علوم طبیعیات خواهد بود.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴ و ۳۵.